

هو العليم

ارتباط وجود و ماهیت در خارج (2)

مساوقت تشخص و شیئیت با وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السّفر الأوّل ، المسلك الأوّل، المرحلة الأولى، المنهج الأوّل،
الفصل الرابع: فی أنّ للوجود حقيقةً عينيةً - جلسة سؤیوكم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحاصل أنَّ الوجودَ أمرٌ عَيْنِيٌّ بذاتِهِ سواءً صحَّ إطلاقُ لفظِ المُشْتَقِّ عَلَيْهِ بِحَسَبِ اللَّغَةِ أم لا.^١

طرح مسئله اشتقاق

ایشان^٢ از اینجا وارد آن بحث معروف اشتقاق می‌شوند که قبلاً هم عرض شد.^٣ ما حصل کلام این است: وجود، یک حقیقت خارجی است و قائم به ذات خودش است؛ و ماهیّت قائم به او است و در وجود خود، از هر شیء دیگری سوای **نفسُ الوجود** استغناء دارد. یعنی اگر وجود، وجود واجب است، استغناء بذاته **عن غیره** دارد و اگر وجود، وجود امکانی است، استغناء از هر چیز دیگری سوای نفس وجود واجب دارد. **بناءً علی هذا**، اطلاق موجودیّت بر وجود به چه لحاظ است؟ چون ما می‌گوییم: «**الوجودُ موجودٌ**». اطلاق موجودیّت بر وجود، به لحاظ تعین خود وجود است. چون خود وجود، تعین دارد پس موجود است؛ چون وجود، مبهم نیست پس موجود است؛ چون وجود، مجمل نیست پس بنابراین، موجود است. اگر شما یک شیء را به نحو ابهام یا اجمال در نظر بگیرید، تا وقتی که مشخص نباشد موجودیّت برای او ثابت نمی‌شود. فرض کنید که بگوییم: «شما یک انسان را به اینجا دعوت کن که این انسان دارای خصوصیات است که من بعداً عرض خواهم کرد!» خب، این عبد چه شخصی را بیاورد؟! مجمل است دیگر. الآن موجودیّت بر این انسان حمل نمی‌شود، چون مجمل است؛ و وقتی مجمل باشد، معنا ندارد که عبد یک شخصی را دعوت کند. بعد شما می‌گویید: «این انسان باید عالم باشد.» یک مقدار از مرحله اجمال درآمد، ولی باز هنوز مشخص نشده است. [مثل] قضیه گاو بنی اسرائیل است: ﴿إِنَّ آلَ بَقَرَةَ تَشَبَهَ عَلَىٰ نَا﴾^٤ آن قدر سؤال می‌کنند تا اینکه مشخص شود. [بعد می‌گویید:] «انسانی که عالم باشد و هاشمی باشد.» باز مشخص تر شد ولی هنوز مجمل است، و چون مجمل است **موجودٌ** بر او صدق نمی‌کند. بعد می‌گویید: «عالم باشد و هاشمی باشد و متقی باشد.» هنوز هم [مشخص نشده است]؛ بعد می‌گویید: «زید باشد.» اینکه او می‌گویید زید باشد، دیگر قضیه را مشخص می‌کند. یا اشاره کنید به اینکه این وجود خارجی، مراد من است.

^١ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٤١.

^٢ قابل توجه محققین محترم؛ این جلسه توسط استاد مقدم آمده است در صورتی که در اصل، ادامه جلسه ٣٢ ام است.

^٣ رجوع شود به گلشن اسرار، ج ١، جلسه ١٨.

^٤ سوره بقره (٢) آیه ٧٠.

تشخص، وصفی برای وجود و نه ماهیت

پس بنابراین، هر ماهیتی تا تشخص پیدا نکند، موجود بر آن حمل نمی‌شود، و از اینجا استفاده می‌کنیم که تشخص مال وجود است نه ماهیت. چون ماهیت در خارج [بالذات] وجود ندارد و همین‌طور در ذهن هست. اینکه الآن اهلیت برای حمل موجودیت پیدا کرده است و ما می‌توانیم **موجود** را بر آن حمل کنیم، به‌لحاظ تشخص او است. پس: **كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَى مَا بِالذَّاتِ**؛ چون موجودیت بر این ماهیت به‌لحاظ تشخص رفته است، پس این موجودیت اولاً و بالذات مال تشخص است، و تشخص هم عبارت است از همان وجود خارج. پس بنابراین، تشخص می‌شود وجود و موجودیت هم به‌لحاظ تشخص می‌تواند بر این انسان حمل شود.

حالا این وجود، چه وجود مقید باشد و چه وجود مطلق، در هر دو تشخص هست. چون اگر تشخص نباشد و ابهام باشد، آن چیزی که مبهم و مجمل است، وعاء آن، فقط ذهن است و خارج نیست. و چون ما می‌دانیم که حقیقت اشیاء به جنبه تعینی خارجی آنها است، پس همین وجود اطلاقی، باید متشخص باشد تا بتواند مستأهل برای حمل **موجود** بر خودش باشد.

با این بیان روشن می‌شود که وجود است که موجودیت بر آن صدق می‌کند؛ **سواء كان مقيداً أو متعيناً أو مطلقاً**. حالا اگر متعین باشد، خب معنا روشن است؛ [مثلاً در قضیه] **«زید موجود»** زید عبارت است از همان وجود متعین و **موجود**؛ اگر مطلق باشد باز معنا روشن است، به‌جهت اینکه وجود مطلق، وجود مبهم و مجمل نیست، [بلکه] وجود سعی است و سعه منافاتی با تشخص ندارد. یعنی شیئی [ولو اینکه] دارای وسعت باشد، یعنی همین که مشخص خارجی است، متشخص می‌شود. سعه، چیزی را از تشخص در نمی‌آورد و وارد در حریم اجمال و صحرای ابهام نمی‌کند؛ نه! باز آن تشخص [حتی با وجود سعه و اطلاق] به حال خودش باقی است.

تلمیح: آیا تشخص آن بیشتر نمی‌شود؟ چون تشخص مال وجود است و اگر مال وجود باشد، آیا می‌توانیم بگوییم: در صورت سعه، وجودش و تشخصش بیشتر شده است؟

استاد: بیشتر شدنش به‌لحاظ این است که طارد عدم است؛ اما به‌لحاظ بیشتر بودن نمی‌توانیم بگوییم که تشخص دارد. تشخص به معنای خصوصیت است، یعنی به شیئی که دارای یک خصوصیت است متشخص می‌گویند. تشخص از «شخص» می‌آید، شخص آن چیزی است که **لا يجوز التسرى إلى غيره و لا يجوز التدخل في حریمه**. به این تشخص می‌گویند.

بله، از این ناحیه ما می‌توانیم بگوییم که اتفاقاً تشخص وجود [در وجود اطلاقی] از وجود تعینی بیشتر است، به‌جهت اینکه وقتی ما وجود را اطلاقی بگیریم، دیگر هیچ جنبه عدم در آن راه ندارد، یعنی فقط وجود می‌ماند و بس! وقتی وجود ماند و بس، و تطرق احتمال عدم آن و نقیض آن و ضد آن در آن نبود، پس بنابراین:

لا يكون شيء إلا و هو الوجود، لا يكون دياراً إلا و هو الوجود، لا يكون ديراً إلا و هو الوجود. فقط یک حقیقت باقی است و همه احتمالات و شک و اعدامی که مُضادّ یا متناقض با حریم وجود هستند از بین می‌روند؛ و این لازمه تشخیص است.

موجودیت بالذات وجود، دلیل بر تشخیص آن

و یکی از أدله تشخیص وجود اصلاً همین مسئله، یعنی حمل موجودیت بر او است، که ما می‌توانیم موجودیت را بر خود وجود تنها حمل کنیم. درحالی‌که موجودیت از اختصاصات تشخیص است، یعنی از انتزاعیاتی است که از یک شیء متشخص انتزاع می‌شود. اصلاً این مال آن است. و لهذا دیگر معنای متفاوت بین **موجود** و **موجود** از بین می‌رود و اختلاف فقط در آن ماهیتی می‌ماند که **موجود** بر آن حمل شده است، فقط از آن نقطه نظر اختلاف است ولی در اصل خود وجود دیگر اختلافی نیست.

و به عبارت دیگر، آنچه که در حمل **موجود** لازم داریم ماهیت نیست [بلکه] تعیین ماهوی است. این لفظ «تعیین» را که من به کار می‌برم، در مطلبی که از مرحوم میر سید شریف خواهد آمد^۱ به درد می‌خورد و نظری که در آنجا هست شاید به واسطه این قضیه بتواند جای خودش را باز کند.

چگونگی حمل موجودیت بر ماهیت

تمام صحبت‌ها بر سر این است که ما ماهیت را مستأهل برای حمل موجودیت می‌دانیم؛ یعنی ماهیت زید است که موجودیت بر آن حمل می‌شود [و می‌گوییم]: **زید موجود، عمرو موجود**. ما ماهیت را مستأهل می‌دانیم، ولیکن اگر ما وجود ماهیت [نه خود ماهیت] را مستأهل برای حمل **موجود** دانستیم، [دیگر اشکالی پیش نمی‌آید. البته] وجود ماهیت با خود ماهیت دو تا است؛ وجود ماهیت است که موجودیت را به دنبال خود می‌کشد. یعنی این وجود زید است نه ماهیت زید. همین [چیزی] که الآن شما در خارج دارید به آن نگاه می‌کنید و همین [چیزی] که حضور او را احساس می‌کنید و همین [چیزی] که آن را در قبال و در جلوی خود مشاهده می‌کنید وجود زید است؛ نه ماهیت زید که عبارت است از یک خصوصیات ذهنیه، مانند: پسر عمرو بودن، دارای این قد و قیافه بودن و دارای این خصوصیات بودن. همه اینها ماهیات او است. ولی همان وجود و حضوری که الآن شما در قبال خودتان آن را احساس می‌کنید، وجود این خصوصیات، مستأهل برای آن است که موجودیت بر آن حمل شود. بنابراین این وجود زید است که موجودیت را به طرف خودش کشانده است، به طرف خود جذب کرده است، طناب و بند و دام انداخته و آن موجود را بر خود مستقر کرده است؛ به طوری که اگر آن وجود در مقابل شما نبود، هیچ وقت شما نمی‌توانستید **موجود** را بر آن حمل کنید. اگر شما هزاران بار

^۱ رجوع شود به جلسه بعد، ذیل عبارت: «و یؤید ذلك ما یوجد فی الحواشی الشریفیه ...» (محقق)

هم ماهیت زید را در ذهنتان بیاورید، [فقط] در ذهنتان آورده‌اید و کاری انجام نمی‌دهید. اگر خیلی برای او کاری انجام بدهید، این است که یک امکان بر آن حمل می‌کنید و می‌گویید: **ممکن**، ولی دیگر نمی‌گویید: **موجود**.

بنابراین همین که این زید در خارج وجود پیدا می‌کند و شما او را در مقابل خودتان می‌بینید، حالا دیگر می‌توانید **موجود** را بر آن حمل کنید و بگویید: «پس حالا زید موجود است.»

تبیین تساوق وجود و تشخص

پس این موجودیت عبارت است از تشخص. لذا تساوق بین تشخص و وجود - که می‌گویند - در اینجا است. همین که می‌گویید: **موجود**، یعنی در خارج **متحقق**. همین که می‌گویید: **موجود**، یعنی در خارج **متکون**. همین که می‌گویید: **موجود**، یعنی در خارج **مستقر**. همین که می‌گویید: **موجود**، یعنی در خارج **متعین**. [شما] همه اینها را به واسطه همین وجودی که در مقابلتان هست، دارید در اینجا می‌بینید.

تلمیذ: پس دیگر فرقی نمی‌کند که بگوییم: «**الوجود موجود**» یا بگوییم: «**وجود زید موجود**» در هر صورت، هر دو قضیه یکی است. در حالی که قبلاً بین اینها گفته شود: «**الوجود موجود**» و یا اینکه گفته شود: «**وجود زید موجود**» قائل به تفاوت بودند.

استاد: بله، یکی است و فرقی ندارد. عرض خواهم کرد که فرقی فقط فرق سعه و ضیق، و اطلاق و تقید است، و الا هیچ فرق دیگری نیست؛ در آنجا یک وجود سعی را لحاظ کردیم و در اینجا یک موجود مقید را لحاظ کردیم. و به واسطه اصل وجود است که [بر آن اطلاق] موجود رفته است، چه وجود سعی باشد و چه مقید باشد؛ مثل اینکه فرض کنید ده جور مایع دارید: آب هندوانه، آب خربزه، آب سیب، آب پرتقال، آب هویج، شیر، سرکه و آبغوره و...؛ حالا آیا به لحاظ خصوصیات این مایع‌های مختلف به اینها مایع می‌گویید یا به لحاظ میعان اینها؟ خصوصیات هر کدام برای خودش جدا است، این برای خود یک خصوصیتی دارد، آن برای خود یک خصوصیتی دارد. اما اینکه شما الآن می‌گویید مایع - یا طبعاً [به برخی] از آن تعبیر به آب می‌کنید - میعان آن باعث می‌شود شما هم به سرکه، هم به آبغوره، هم به آب پرتغال و هم به آب سیب و غیره مایع می‌گویید. به همه اینها مایع می‌گویید. اینجا هم همین‌طور است؛ ما که **موجود** را بر زید حمل می‌کنیم، بر عمرو حمل می‌کنیم و بر خود وجود هم حمل می‌کنیم، این [حمل] **موجود** به لحاظ خصوصیات آنها نیست، بلکه به لحاظ همان مایه‌ای است که آن مایه و سرمایه‌ای است که در وجودات مختلف گذاشته شده است و آن عبارت از همان وجود است.

و علی‌هذا به واسطه این مسئله، آن اختلافی که بین اشیاء و بین اصل وجود و موجودیت است از بین می‌رود. [به این نحو] که ما در اینجا موجودیت را بر ماهیت حمل نمی‌کنیم؛ اگر هم بر ماهیت اشیاء حمل کنیم، این به لحاظ وجود ماهیات است.

حمل «موجود» بر ماهیت به واسطه وجود

و لذا در ماهیات، حمل موجود به لحاظ وجودش است. یعنی زید به لحاظ وجودش **موجود** است؛ ولی در خود وجود تنها، به لحاظ خود وجودش **موجود** می شود. وقتی می گوئیم: **الوجود موجود**، این موجودیت به لحاظ خود وجود است نه به لحاظ وجودی که در ضمن ماهیت است. نه! شما هیچ وقت موجود را به لحاظ وجود در ضمن ماهیت حمل نمی کنید. بله، یک وقت این وجود، به صورت شانس در ضمن ماهیت تحقق پیدا می کند مثل ممکنات، و یک وقت حقیقی و غیر شانس، آن وجود به لحاظ خودش تعیین پیدا می کند. این می شود تشخیص وجود. بنابراین مسئله خیلی روشن است.

در اینجا کلامی از بوعلی نقل می کنند که آن هم از همین جهت حکایت می کند. ایشان می گویند: یک وقت شما واحد می گوئید و منظور شما نفس خود مفهوم واحد است، یک وقت واحد می گوئید و منظورتان مصداق آن است؛ در اینجا هیچ فرقی نمی کند، یعنی واحد، واحد است و فرقی در اینجا ندارد؛ إلا اینکه در یک جا مفهوم خود واحد لحاظ شده است، و در یک جا مصداق خارجی آن لحاظ شده است، مانند ماء، زمین، عرش، سماء و امثال ذلک. نه اینکه مفهوم واحد در اینجا عوض شده است. وقتی که شما به آب می گوئید: **ماء واحد**، در اینجا به لحاظ وحدت ماء، واحد می گوئید نه به لحاظ میعان آب؛ یا وقتی به کتاب می گوئید: **کتاب واحد**، به لحاظ وحدت کتاب می گوئید: **هذا واحد**، نه به لحاظ قرطاسیت یا به لحاظ کیف آن و یا خصوصیات دیگر آن؛ و هَلَمْ جَرّاً^۱. فلذا این خصوصیات ماهوی اشیاء، در مفهوم واحد تأثیری ندارد بلکه همان جهت انتزاعی است که بیان شد. تا إن شاء الله به کلام مرحوم میر سیّد شریف برسیم.

تطبیق متن

ظاهراً مقداری از قبل را نخوانده ایم:

فصل (۴)

فی أَنْ لِلْوَجُودِ حَقِيقَةً عَيْنِيَّةً.

«خود وجود دارای حقیقت خارجی است.»

یعنی وجود دارای یک مفهوم و ماهیت اعتباری و ذهنی نیست بلکه خودش یک حقیقت خارجی و عینی دارد. مثل زید و عمرو که چطور در خارج هستند و ما آنها را لمس و مشاهده می کنیم، خود وجود هم در خارج یک حقیقت عینی دارد، بلکه اصلاً عینیت و حقیقت مال خود وجود است.

اثبات عینیت وجود

لَمَّا كَانَتْ حَقِيقَةُ كُلِّ شَيْءٍ هِيَ خُصُوصِيَّةٌ وَجُودُهُ الَّتِي يَثْبُتُ لَهُ^۲

^۱ الإلهيات من كتاب الشفاء، ص ۳۶۷.

^۲ الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۳۸.

«از آنجایی که حقیقت هر شیئی عبارت است از خصوصیت وجودیه‌ای [که ثابت است برای آن].»
 [من باب مثال]، حقیقت زید عبارت است از یک نحوه وجودی که اختصاص به او دارد و آن نحوه وجود اختصاص به عمرو ندارد. اگر آن نحوه وجود اختصاص به عمرو داشت، خب دیگر آن زید نبود بلکه عمرو بود. یعنی هر کسی یک خصوصیت وجودیه‌ای دارد که این خصوصیت وجودیه با دیگران تفاوت می‌کند و به لحاظ آن خصوصیت وجودیه است که آثار و بروزات و عکس‌العمل‌ها و نفع و ضررهای او هم متفاوت است. حالا خصوصیت وجودیه چیست؟ این است: خصوصیت وجودیه آهن برندگی و صلابت است، خصوصیت وجودیه پنبه نِعمت و و ملایمت و لطافت است؛ [خلاصه اینکه] هر کس دارای یک خصوصیت وجودیه‌ای است. به خاطر همین خصوصیت‌های وجودی است که انسان یک چیزی را اختیار می‌کند و یک چیز دیگر را اختیار نمی‌کند. همین طور است یا نه؟ بله، قضیه‌اش «چه می‌خواستیم چه شد» است. خلاصه، خصوصیات وجودیه تفاوت دارد؛ اگر جایش عوض شود، آن وقت می‌بینید که «چه می‌خواستیم چه شد» در می‌آید! آن لازمه وجودی زن است که او را به کیفیتی در آورده که مطلوب شما واقع بشود. اگر خصوصیات شما در یک شیء دیگر بود...؛ [فرض کنید] اگر شما به خانه می‌رفتید و می‌دیدید که یک دفعه خصوصیات وجودی شما در خانم شما تجلی پیدا کرده است، از همان جا در را می‌بستید و پا به فرار می‌گذاشتید!

بیان مثالی برای خصوصیات وجودیه

درباره امام حسن علیه السلام داریم و اتفاقاً روایتش هم در مناقب است. حضرت در مسجد نشسته بودند و داشتند صحبت می‌کردند:

«اگر من بخواهم چه می‌کنم و چه می‌کنم، اگر بخواهم مدینه را به شام می‌برم و شام را به مدینه می‌آورم، زن را مرد و مرد را زن می‌کنم.»
 یک شامی آنجا بود، پدرسوخته گفت: «اگر راست می‌گویی، خب انجام بده ببینم!» یک دفعه حضرت فرمودند:

«چرا بین مردها نشسته‌ای؟ بلند شو برو، خجالت بکش!»

یک دفعه طرف گیس درآورد و ریش‌هایش همه ریخت و چیزهای دیگر هم که خب اطلاع ندارم! خلاصه بلند شد و فرار کرد، دید زن است و همه به او خندیدند! گفت: حالا چطور به خانه بروم و زنم را چه کار کنم؟ رفت دید که یک سیبل دسته‌ای آنجا نشسته است! می‌گوید: بیا، بیا! تا حالا تو همه‌کاره بودی، حالا از این دفعه بیا تقاص پس بده! خلاصه، هنوز نرفته او را به کار گرفت! بعد حالا جالب اینکه حضرت فرمودند:

«بچه‌ای هم که از شما پیدا می‌شود، خنثی است.»

خلاصه یک بچه در آوردند و خنثی هم بود. هیچ آقا، عوض و بدل شد دیگر! بعد آن مرد آمد توبه کرده و از شیعیان هم شد. آن وقت حضرت دیگر آنها را سر جایشان برگرداندند و خصوصیت وجودی هر کدام را

به او دادند. حالا برگردید سر جای اولتان!^۱

بله آقا، همه اینها مال خصوصیات وجود است که هر شیء خارجی یک خصوصیت وجودی خاص دارد که اگر بخواهد جایش عوض بشود، دیگر همه چیز به هم می خورد.

فالوجودُ أولى من ذلك الشيء؛

«پس وجود، أولى از این شیء است.»

حالا که این خصوصیت مال وجود هست پس وجود، أولى به این است که آن خصوصیت مال او باشد

نه مال آن شیء و ماهیت.

بل من كل شيء بأن يكون ذا حقيقة؛

«بلکه از هر شیئی به اینکه دارای حقیقت باشد.»

[پس] حقیقت اختصاص به وجود دارد.

كما أن البياض أولى بكونه أبيض مما ليس ببياضٍ و يعرض له البياض؛ «همان طوری که آبیضیت برای بیاض از آن معروض و موضوعی که بیاض نیست و می خواهد بیاض بر آن عارض بشود أولى است.»

فالوجود بذاته موجود؛

«وجود خودش به تنهایی هست.»

و سائر الأشياء غير الوجود ليست بذواتها موجودة، بل بالوجودات العارضة لها؛ «و سایر اشیاء خودشان موجود نیستند بلکه به تطفّل برای وجود، وجود پیدا می کنند و وجود بر آنها عارض می شود.»

و بالحقيقة أن الوجود هو الموجود؛

«وجود عبارت است از همان موجود.»

كما أن المضاف هو الإضافة، لا ما يعرض لها من الجوهر و الكمّ و کیف و غیرها؛ «همان طور که حقیقت مضاف همان اضافه است، نه آن چیزی که بر آن عارض می شود و عبارت از جوهریت و کمّ و کیف و غیر اینها باشد.»

اینها هیچ کدام مضاف نیستند، بلکه مضاف، همان اضافه است.

كالأب و المساوی و المشابه و غیر ذلك.

«مثل آب که جوهریت است، و مثل مساوی که کمّ است، و مثل مشابه که کیف است و غیر ذلك.»

لذا آن اوصافی که شما بر زید بار می کنید، هیچ کدام از اینها مضافیت آن را تشکیل نمی دهند بلکه مضافیت

آن همان حقیقت اضافه است.

قال بهمنيار في التحصيل: و بالجملة فالوجود حقيقته أنه في الأعيان لا غير، و كيف لا يكون في الأعيان ما هذه حقيقته؟!^۲

«بهمنیار در تحصیل فرموده است: وجود حقیقتش در اعیان است و در غیر اعیان نیست؛ و چگونه در اعیان نباشد چیزی که حقیقتش عبارت از تشخص و تعین است؟!»

تلمیذ: حقیقتش در اعیان هست و در غیر اعیان عینیت پیدا نمی کند؟

استاد: نه دیگر، عینیت اصلاً مال وجود است نه غیر وجود، و ماهیات عارض بر آن می شوند، ولی اصل

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۸.

^۲ التحصيل، ص ۲۸۶، تعلیقه.

عینیت مال وجود است. حالا چه وجود مطلق باشد و چه وجود سببی باشد، عینیت مال وجود است. لذا در بحث توحید علمی و عینی، عینیت شخصیّه وجود، اثبات می‌شود؛ یعنی وجود هم تشخص و هم عینیت دارد.^۱ به عبارت دیگر، عینیت مساوی با تشخص است و تشخص هم مساوی با عینیت است و هر دو مساوی با وجود هستند.

إن شاء الله ما بقى باشد برای جلسه بعد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

اصطلاحات درس

تشخص: جزئی و معین بودن، فردیت یافتن، آنچه مانع صدق شیء بر کثیرین می‌شود.

تعین: مشخص و معین بودن، رفع ابهام و اجمال.

عدم: نیستی، مقابل وجود.

وجود واجب: وجودی که قائم به ذات است و نیازی به غیر ندارد (اشاره به خداوند).

وجود امکانی: وجودی که ذاتاً اقتضای وجود و عدم ندارد و برای موجود شدن نیازمند علت است (وجود ممکنات).

وجود مطلق / وجود اطلاقی / وجود سببی: وجود بدون قید و شرط، دارای وسعت.

وجود مقید: وجود دارای قید و محدودیت.

وجود خارجی / حقیقت خارجی / حقیقت عینی / الأعیان: وجود در عالم واقع، مقابل وجود ذهنی. وجود ذهنی: وجود در ذهن.

حمل: نسبت دادن یک محمول (مانند «موجود») به یک موضوع (مانند «زید»). بالذات: ذاتاً، به خودی خود.

بالعرض: به واسطه چیز دیگر، نه به خودی خود.

مستأهل برای حمل: شایستگی موضوع برای اینکه محمولی بر آن حمل شود.

تساوق: همراهی و برابری دو مفهوم در مصداق (مانند تساوق وجود و تشخص).

تطفل: وجود تبعی، قائم نبودن به خود (مانند وجود ماهیت که طفیلی وجود است).

قائم به ذات: وجودی که به خود متکی است.

سعه: گستردگی، وسعت (در مورد وجود مطلق).

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸.

انتزاع / انتزاعیات: مفاهیمی که از مصادیق خارجی یا ذهنی گرفته می‌شوند ولی وجود مستقلی ندارند.
مفهوم اعتباری / ماهیت اعتباری: مفاهیمی که ما به ازاء خارجی ندارند و ساخته ذهن هستند یا بر اساس قرارداد شکل گرفته‌اند.

كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَى مَا بِالذَّاتِ : قاعده فلسفی مبنی بر اینکه هر وصف